

متن کامل وصیت نامه دکتر علی شریعتی

هجرت کن که در ماندن می پوسی

امروز دوشنبه، سیزدهم بهمن ماه پس از یک هفته رنج بهیوده و دینار چیره و سهای بهیوده تن، شخصیت های مدرج، گذر نامه را گرفتیم و برای چهار شنبه، جا زرو کرده ام که گفتند چنان بعد از ظهر در فرودگاه حاضر شوید که هشتت بعد از ظهر احتمالاً پرواز هست نشانهای از تحویل مدرسیسم قرن بیستم، هرگز نمی آید که به قرن یونان تعلق دارند. گرچه هنوز از حال تا مریز، احتمالات رسمی و سماوی فراوان است اما به حکم ظاهر امور، غایب سفرم و به حکم شسوخ، در این سفر باید وصیت کنم. وصیت یک معلم که از هجده سالگی تا امروز که در سی و پنج سالگی است، جز تعلیم کاری نکرده و هر ریح چیزی بندرخته است، چه خواهد بود؟! چنانکه همه فرضهایم را از شخصای و از بانکها بانهایت سخاوت و بیبندگی، یعنی تماماً و گذار کنم به همسرم که از حقوقم (اگر بیس از فوت قطع نکرده) و حقوقش و فرزندش کتابهایم و نوشته هایم و آنچه دارم و ندارم بپردازد که چون خود میداند، صورت ریش ضرورتی ندارد.

همه امید به احسان است در درجه اول، و به دو دخترم در درجه دوم. و این که این دو را در درجه دوم و در درجه به خاطر دختر بودن آنها و آمل بودن من است، به خاطر آن است که در شرایط کنونی جامعه ما، دختر شدن آدم حسابی شدنش بسیار کم است. بعد از این بیشتر در پیش نهاد و به تعبیر درست و بی راهه: یعنی همچون کلاغ شوم در خانه مالیدن و به قارقار کردن های رشت و نفرت بار احمقانه زیستن، که بعضی زن نجیب متدین با و یا تمام ارزشهای تعلیمش در امانت اعضایش خلاصه شدن، و عروسکی برای بازی لیمها و یا کالایی برای بازار کسبه مدرن و خلاصه دستگامی برای مصرف کالاهای بسرمایه داری فرنگ شدن که بعضی زن و نوسنگر متجدد، و این هر دو یکی است، اگر چه دو وجهه متناقض هم آوارفتی کنی او انسان بودن خراج شود. دیگر چه فرقی دارد که یک حرفه باشد یا یک جمع، یک آفتاب شود یا یک کافه، مستراح مشرق شرقی گردند، یا مستراح فرنگی، توان گاه در برابر این نهادها پودمانی که پیش پای دختران است، سر نوشت دخترانی که از پدر هجر و مند تا چه حد میتوانند معجزه آسا و زمانه شکن باشند، و کردگی تنها از این مندرج این سبیل کثیفی که چنین بر لغت به سرانجام با تالیق فرو میرود که میباید در خلاف جرمیال شنا کند و مسیری دیگر بریزد.

گر چه مستغابار هستیم که به هر ریح هائی

خارجی آمده چنین عجزی سر زده است. پروین اختصاصی از همین دبیرستان های دخترانه بیرون آمده، و مهندس بازرگان از همین دانشگاه ها، و دکتر سعید از میان همین فرنگر نامه ها، و مصدق از میان همین دوله ها و مستظبه های اصلصال کالفخار من حمامستون، و اینستین از همین نژاد بلید، و شسوا بتر از همین از برای فسی آه متخوار، و نومو به از همین نژاد در دهه مهرا و با کاز همین نجس های هندو یلرم از همین مدرسه های آخوند ریز و به هر حال آه از نجین و ابر همیم از آربت تراش و ... محمد از خاندان بتخله دار، به دل من امید می دهند که حساب های غمی مفر مرانادیده انگار و به سر نوشت کودگانم، در این لجنزار بت پرستی و بت تراشی که همه پرده دار سخانه می پرورد، امیدوار باشم.

دوست می داشتم که احسان متفکر، معنوی، پراحسان، متراضه، مفرور و مستقل بار آید. خیلی می ترسمه از یوکی و یوچی موج موبها و از ارفروتنسی و حرص و نوکر مابن این خواجه، تا شان نسل جوان معاصر و عقده هار حسدها و ساد و بیروت هسای بیخودی این روشنفکران سیاسی، که تالیبه های شب منزل و قبا یا پشت میز ایجو فرشی ها از کسانی که به هر حال کاری میکنند بد میگویند، و آنها را با لیدل کاسترو و مائو تیه تو نگ و چه گواری می سنجند و طبیعتاً محکوم می کنند پس از هفت هشت ساعت در گوشه های انقلابی و کار تند و عقده گسالی های سیاسی، با تلی سر از وصایت از خوب تحلیل کردن تصدایای اجتماعی که قرن حاضر با آن درگیر است، و طرح درست مسائل، آن چنان که به عقل هیچ کس دیگر نمی رسد به منزل بر می گردند. و با حالتی شبیه به چه گواری و در قالبی شبیه لتین زیر کرسی میجوایند.

و نیز می ترسم از این فضیالی فوله از جالی شود از روی مجاملات ماهیانه، اگر بیستالیست و مار کسبست و غیره شود و از روی اخبار خارجی و ادیب و روزنامه، مفسر سیاسی و از روی فیهنهای دیوبله شده، به فارسی، امرورزی و اروپایی، و از روی مقالات و عکسهای خبری مجلات هفتگی و نیز دیدن نویسندهای فرنگی که از خیابان شهر می گذرند، نهیالیست، و همی و آغاز نیست، و یا شستخوار حرفه های بیست سال پیش حوزه های کارگری خوب توده مار تالیست و سوسیالیست چپ، و از روی کتابهای طرح نو اسلام و از روح، اسلام و اجتماع، و اسلام و جماع اسلام و قران بهمین، اسلام شناسی و از روی مرده در یک نجس پرورش افکار دورانیست سناله، روشنفکر مخالف خرافات و از روی کتابت چه مینا بود

باب کشور های در حال عقب رفتن، متخصص کشور های در حال رشد، و از روی ترجمه های غلط و بی معنی از شسعر ادب و موزیک و تاتر و هنر امروز، صاحب نظر و راج چرندیدان، نقاط ضد بشر هدیزل گوی مریش هروئین گرای جنک، که یعنی، "تاند" و شاعر بورژوازی.

و خلاصه من به او و به شسندن را تحصیل نمیکند، او آزاد است، او خود باید خود را انتخاب کند، من یک اگر بیستالیست هستم، البته اگر بیستالیستم و یزه خودم، نه تکرار و تقلید و ترجمه که از این سه "ت" مغفور همیشه بیزارم. به همان اندازه که از آن دو تنای دیگر، تقی زاده و تاریخ

از نصیحت نیز هم از هیچ کس هیچ وقت نپذیرفتم، و به هیچ کس، هیچ وقت نصیحت نکرده ام، هر رسته ای را بخواد میدونم انتخاب کند، اما در انتخاب با اندازش فکری و معنوی باید ملاک انتخاب باشد، نه بازار دانشش و گران خریدش، من می دانستم که به جای کار در فلسفه و جامعه شناسی و تاریخ اگر آرایش می خواندم یا بانکداری و یا کار تباری و حتی جامعه شناسی به دردیخور (آنچنان که جامعه شناسان نو ظهور مابرنند که فلان دهه بیست و سه یا بیست و چهار می کنند و تصادفاً همان نتایج علمی می رسند که صاحبکار سفارش داده)، امروز وصیتنامه به جای یک آتشاده ای، شده بود صورتی مسوطه از سهم و املاک و منازل و معاز بعد و شرکتهای مردم دستگاهها که تکلیفش را باید معلوم میکردم و مثل حال به حای اطلاق، الفاظ ردیف نمیکردم اما بیرون از همه حرفهای دیگر، اگر املاک و لذت جستن تعیین کنیم، مگر لذت نندیشیدن، لذت یک سخن خلاقه، یک شسعر هیجان آور، لذت، بیابانی های احسان و فهم، و مگر کوشش بر خسی کلمه ها از لذت موجودی حساب جاری یا لذت فلان قباله محضری کمتر است؟ چه موش آدمیانی که فقط از یاقی با مسکه در عمر لذت می برند، و چه گاو انسانهایی که فقط از اخور آید و زیر سایه درخت چاق میشوند.



بی‌قسم، کوره‌ای آورده باشم.

آواز آمدن است که با خود را انتخاب کند و با مردم را با مسافر گزیند چیز دیگری راه که جز این دو، هیچ چیز در جهان سه انتخاب کردن نسبی آورد، بلید است، بلید فرزندمان می‌توانی امر گزیند بودن را که بخوابی، بلای انتخاب کنی. اما آزادی انتخاب تو در چهار جنبه خوب حدود انسان بودن محصور است. ماهر انتخابی باید انسان بودن نیز همراهِ باشد و گزیند دیگر آزادی و انتخاب، سخن گفتن بی‌معنی است، که این کلمات ویژه خدا است و انسان و دیگر هیچ کس، هیچ چیز.

انسان بودن یعنی چه؟ انسان موجودی است که آگاهی دارد (با خود و جهان) و می‌تواند با خود را و جهان را و تعصب می‌پورزد و می‌پرسد و انتظار می‌گذرد و همیشه جوابی مطلق است. جوابی مطلق، سخن خیلی معنی دارد. راه خوشبختی، موفقیت‌های روزمره زندگی و خیلی چیزهای دیگر به آن صدمه می‌زند. اگر این صفات را جز ذات آدمی بدانیم، چه و چیست است که می‌بینیم در این زندگی مضر می‌تواند تمدن و قابلیت و حرص و بر خود رازی همه دارو پدید می‌شود. انسان در زیر بار سنگین موفقیت‌هایش دارد مسخ می‌شود، علم امروز انسان را در به یک‌جور قادر تمدن بدل می‌کند، تو هر چه می‌خواهی باشی باش. اما...

خداست.

اگر پیاده هم شده است مسافر کن. در مبدان می‌پوشی هجرت کلمه بزرگی در تاریخ شدن است. تداومها و تمدنها است. اروپا را بین اما وقتی که ایران را دیده فلسفی، و گزیند کور و فتنه‌ای، گزیند گشته‌ای. آفرین مصراع دوم بیت است که مصراع اولش اروپا است. در او با مثل غالب شرقی‌ها بین روستوران و حلقه و کتابخانه محبوبس معاند این مثلث مدتی است. این زندان سه گوش همه فرنگرفته‌های ماست، از آن اکثریتی که وقتی از این زندان به بیرون می‌گشایند و پا به درون اروپا می‌گذارند، میرا از غلاب شهر بیرون می‌آورند، حرف نمی‌زنم که حیف از حرف زدن است! اینها غالباً بی‌زبان و پیر مردان خارجی دوش و دختران خارجی گزیند فرنگی را با مشن رستوران اروپا عوضی گرفته‌اند. چقدر آدمهایی را دیده‌ام که بیست سال در فرانسه زندگی کرده‌اند و با یک فرانسوی آشنا نشده‌اند. فلان آمریکایی که به تهران می‌آید و از طرف مشوهای شمال شهر و خانو انجمنای فرنگی نودس اینها کلیف هنتر فرنگی احاطه می‌شود، تا چه حد جو خانو فرنگی ایرانی و روح جاده‌شرفی و هزار اینها نماند نمی‌تواند فلسفه انسانی خاص قوم را لمس کرده است؟

اگر به اروپا رفتی، اولین کارت این باشد که در مجلسی نالی بگیری که سه خار جبهه اتالی اجاره می‌دهد. در محافل که خار جبهه اسکوت نندارد، ز این خار شسته مصغری بی‌معنی آورده دور باش. با

همه چیز را می‌تواند با هیچ چیز ساخته نشود. در آنرا با یک مایه نه ساخته است و نه با روش دیگر مع الناس ولا یکن مع الناس و واقعاً سخن بی‌معنی است.

و واقعیت، خوبی و زیبایی در این دنیا جز این سه هیچ چیز دیگر به جستجو نمی‌آورد. نخستین یا اندیشیدن، علم، دوسین با اخلاق، مذهب، سومین با مهر، عشق، می‌تواند تو را از این هر سه مجرّم کند. یک احساساتی لوس سطحی هدیان گزیند خنک چیزی شبیه حواد فاضل، با مشن ترش نظام وفادار لطیف ترش لا مار تینیا احمق ترش دشمنی و کیفیت ترش بلینیس او نیز می‌تواند تو را از زندان ننگ زبست، به این هر سه هدایای بزرگ پنجره‌ای بگشاید و ششاید هم... دری و من نخستین را تجربه کرده‌ام و این است که آنرا دوست داشتن نام کرده‌ام که هم، هم چون علم و بهر از علم آگاهی بخشد و هم، هم چون اخلاق و چرا به خوب بودن می‌گشاید و خوب شدن و هم، زیبایی و زیبایی‌ها (که کشف می‌کند، که می‌آید، چقدر در همین دنیا بهشت‌ها و بهشتی‌ها) زبسته است، مانگا، هاو دل‌ها همه دوزخی است، همه بر زخی است و نمی‌بیند و نمی‌شناسد گزیند، گزیند چه آوازهای ملکوتی که در سکوت عظیم این زمین هست ز نمی‌شنوند. همه جیغ و داد و غرغری و قیل و قیل و ورواجی و چرت و پرت و بانگ و محاوره.

و این که چقدر این دنیای خالی و نفرت‌بار برای فهمیدن و حس کردن سرما بعد است. لیزیز است. چقدر مایه‌های خدایی که در این سرزمین ابلیس هفته است. زندگی گزیند وقتی معنی می‌یابد که فن استخراج این معادن نابیدار انباشتی و تو میدانی که چقدر این حرف‌ها با حرف‌های زید به نانا نانش شبیه است. با آن متناقض است آنها نمیشد که برای تو در مسیر این راهی که عمر نام دارد آرزوی می‌کند، تصادف با یکی در روح خارق العاده، با یکی دودل بزرگ با یکی دو فهم عظیم و خوب و زیباست، چو نمی‌گویم بیشتر؟ بیشتر نیست! یکی! بیشترین عدد ممکن است، در او برای وزن کلام آوردن و نیست گرچه من به اعجاز حادثه‌ی این کلام موزون را در واقعیت ناموزون زندگی‌ام به حقیقت دانستم، بر خوردم (به هر دو معنی کلمه).

کو سر برای لمس کردن روحی که به میراث گرفته‌ام و به میراث عیدم بخوان و آن دست خط پشت عکس را که در پاسخ خبر تو نداشت فرستادم برای آنها و آنها (تعبیرت) که در زندگیم مرتکب شده‌ام حفظ کن.

اما تو، سو سخن مسافه مهربان احساساتی زیبا شناسی، مذهب و فیسق و تو، مسافری زنده شینی عصبی‌نگر مستقل برای شما هیچ تو صدهای مازم در زیر این تندبادی که بر بنده پیش من ساخته شما می‌وزد کلمات، که تنها امکانی است که اکنون در

احتمالاً در هر چه کز می‌میل کند کردی اگر توستی در این طو کسان کاری کنی، نهاده‌ی بی‌روی عجز گزیند است که از اعدای تو زحمت‌ناز زبند و چو من کند و از ادای شود مسلح به آگاهی بی‌سبب بر همه چیز و نقاد هر چه پیش می‌آورند و دور افکنند، بهر لقمه‌ای که می‌بند، زبند چه سخت و چه شکن همند است که آدمی خود در فراخ غذاهای خویش مانند مردم همه نشخوار کنند گانند و همه خوردگان آنچه بر ایشان بخت‌اند دعوی امر و زبر سر این است که لقمه کدام طراخی را بخورند. هیچ کس به فکر لقمه ساختن نیست، آنچه می‌خورند غله‌ای است که دیگران هضم کرده‌اند، و چه مهنج.

آن هم کس‌ها می‌سازند؟ رهبران و روشنفکران امروز اجتماع ما آنها که مدخل نویسن زبند بودند شده‌اند. هفتاده‌ی ایبه از زمان این تنها صفتی است که آنها موصوفات راستین، آینه آزادان، عقبت کلام اجاز نمی‌دهد این چادوهای سبزه زانه فر هنگ و تمدن جدید و نه و شش فکری و نه شخصیت یافتن و آغی و نه آشنایی با روح و پیش و مدنیت نوپا، بلکه آچنان و قچی از سر ایان برداشت، بر اندام ایان فرید و آنگاه نتیجه این شد که همان شایاجی خانه شسد که بود، متنها به جای خیابست، گلمو می‌زند و به جای خانه بستن و غیبت کردن، شش شینی می‌کنند و در زیر بند از خانه به خیابان منتقل شده است. هم او است که فقط آبتاش را آورده است و بس. یک ملا باجی را اگر ناگهان آبتاش را آورده و پا به زور در آورند چه تغییراتی در نگاه و احساس و تفکر و شخصیتش رخ خواهد داد؟ اما مسافره به همین مسافری‌ها نیست. زن و روز آمار داده است که، از ۱۹۵۶ تا ۶۶ (ده سال) مؤسست آرایش و مصرف لوازم آرایش در تهران پانصد برابر شده است و این تنها معنی تصاعدی مصرف در دنیا، در تاریخ اقتصاد است و نیز تنها علت خاشی همه این تجدیداتیها و هزاره باخرافات و آزاد شدن نیمه از انعدام اجتماع که ناگنون فلج بود زندانی بود و از این حرف‌ها... اما اینها باز یک فضیلت را دارا آیند، یعنی یک امتیاز بر رقبای املاکشان، چه گر قاری عجیبی در قهر او ت میان این دو صفت متجانس منخاصم پیدا کرده‌ام. هر وقت آن املا باجی کششیز خاتم‌ها را می‌بینم می‌گویم باز هم آنها و هر وقت آن عیبکی جیبکی نه خاتم‌ها را می‌بینم می‌گویم باز هم اینها.

و اما تو همسفر، چه سفار نسبی می‌توانم به تو دانست؟ تو که از دست دادن من هیچ کس را در زندگی کردن از دست ندادی، نه در زندگی، در زندگی کردن به خصوص من بدان که نه که مرا می‌شناسی و بدان صفات که مرا می‌شناسی، نبودن من بخلافی در میان دشمن‌های تو بنده نمی‌آورند و با این حال که چنان تصویریری از روح من در ذهن خود در رسم کرده‌ای، و فای محکم در دو سانی منو آورده خندمه ناید بر تنه این چنین منو نشانده روح بر او حدافت و پاکی و انسانیت، دوست به هر حال که

در شناختن صفات اخلاقی و خصائل شخصیت انسانی من تو استفاده کرده باشی. در این اصل هر دو هم عقیده ایم که اگر من هم انسان خوبی بودم همسور خوبی نبودم و من به هر حال بافکار خوبی هستم که بدی خدای خویش و اعتراف کنم. و آنقدر قدرت دارم که ضعف‌هایم را گمان نکنم و در شایستگی او همین بس که خداوند با دادن تو، آنچه را به من نداده است. جبران کرده است و این است که اکنون احساس من مختصر را بدارم که با بودن تو میدانم که در حالی که همچون یک محقق در صفت می‌کنم، نبودن من هیچ کمبودی را در زندگی گوید گمانه بدید نمایم و در تنها احساسی که دارم همان است که در این شعر توانی آمده است که:

بروای مردی و چون سنگ آرزو میسر
که وجود تو به جز لعن خداوند نبود
سایه شوم تو جز سایه ناگامی و پلسی
بر سر همسور و گهوار مهر زند نبود
از طرف مالی تنه یاد آوری است که به حساب خودم آنچه را از پول خود در هنگام زلزله خرج کرده‌ام حساب شماره ۲ بانک تعاونی و توزیع برداشت کرده‌ام و البته دلم از اینکه زجر کین بود و قصد داشته‌ام در عید امسال که فرشی می‌کنم یا چیزی می‌فروشم، برای پول منزل آن را مجدداً بازگردانم و امیدوارم تو این کار را بکنی.

آرزوی دیگرم این بود که یک سهم آب و زمین از کاهه بحر به نام مدرم وقف کنم و در آمدش صرف هزینه تحصیل شاگردان ممتاز مدرسه این دفتر بود که سرور از تحصیلشان در اتاسیکل یاد بگیرم و ادانه دهند که ماهی پنجاه تومان برای هر محصل در ماههای تحصیلی که نه ماه است، یعنی سالی چهار صد و پنجاه تومان برای هر فردی که در این سالی سهم حاصل می‌تواند از این باب است. من بخواند البته با کمکهای اخلاقی من و خاندان خود شد.

کار بنام اینکه جمعی از شاگردان آشنایم، همه حرفه‌ها در دههای چهار ساله دانشکده را جمع و تدریس کنند و منتشر سازند که بهترین حرفه‌های من در آن‌های همین در دههای ششده و گفت و شنودهای مضر و فیهفته است... و نیز کفر انبهای دانشگاهیم جدا گانه و نوشته‌های ادیبیم در سبک کبر و جفا و نوشته‌های پراکنده، فکری و تحقیقی جدا و آنچه در او پانویست‌ها جمع آوری شود و نگاهداری تا بعداً که انشاء الله چاپ شود. و شعر خاتم همه به وقت جمع آوری شود و موزانده شود که نمائند مگر قوی میباید و غریب راه و در کشور او وضع زندان و در سبهای اسلام شناسی از استیغافه به بعد با اقامت و در آن‌ها ساز و کفر انبهای مربوطه حضرت علی و علت تشیع این‌ها بود و در الکتابک پیدا شد فرق‌ها اسلام و هر چه به این و مناسبات می‌داند از جمله این‌هاست. در کانون جهاد سینه و احسن حقیقتی بر گویند اما علی‌ها... همه در یک حلقه به نام جند دوم اسلام شناسی تحت عنوان تطبیق و اقامت اندکی می‌نمود.

اگر مترجمی شایسته پیدا شد متن مصاحبه من را بگیرد و به فارسی ترجمه کند در سار و این آثار بخصوص کتاب *desalienation des societes musulmanes* و مقاله خارجی *sociologie d'initiation* مرا که با چهار جامعه‌شناس تحقیق کرده‌ام و داوت ز نوده چاپ کرده است. کتاب *L'ange solitaire* را دانستم ترجمه اهدا ترجمه کنند کار گذشته‌های و رفته‌ای است.

همه التماس هایت را از قول من نثار... عزیزم کن، که آنچه را از من جمع کرده و در باره من نوشته، از پیش منصرف نشود که چیزی رنج می‌برد. از نوشتنم که در سالهای اخیر به علت آن‌هایی که داشتیم و خود معلول حالت روحی و فشار طاقت شکن فکری و عصبی بود. از من آزرده شده‌اند، پژوهش مبصم و امیدوارم بدانند که دوری از آنها بود، گرچه به خودم بود و این دوری نیست.

کتاب «کویزه‌ها» تمام آخرین مقاله و افزودن «داستان خلقت» یاد در دیوان (پس از باکتوسی) تمام کنید و منتشر سازید. مقدمه اش نه نوشته عین القضا است. و در اولین صفحه‌اش این جمله توماس ولف افزوده‌ام: «این فراموش کردن است نه یاد آوردن».

در پایان این حرف‌ها برخلاف همیشه احساس لذت و رضایت می‌کنم که هم‌همه به خوبی گذشت، هیچ وقت استم نکردم. هیچ وقت حیانت نکردم و اگر هم به خاطر این بود که امکانش نبود، باز خود سعادتمنی است. تنها گناهی که مرتکب شده‌ام، یکبار در زندگیم بود، که به اقوامی نصیحت‌گران بزرگتر و به فرزندان گذاری سبب خدا، در هیچ‌جا مسالکی، اولین بونی که پس از وقت ششست ماه کار یکجا حقوق مسر دادند و پولی که از مقاله نویسی جمع کرده بودم، پنج هزار تومان شد، و چون خودم نمی‌دانستم، گفتند به بی و شش صد، من هم از معنی این گفتگویی بی خبر. خانه کسی را گرو کرده، به پنج هزار تومان و به خودش اجازه دادم ماهی صد تومان، و تا پنج شش ماه ماهی صد تومان ریخ پولم را به این خزان می‌گرفته و بعد فهمیدم که بر خلاف عقیده علماء و مصلحین دنیا، این بسک کار پلیدی است و قطعش کردم و اصل پولم را هم به هم زدم. اما لکه چرکش هنوز بر زان قابم هست و خاطر هاشش بوی عفونت را از عینک جانت بلند میکند و کاش قیامت باشد و آتش آن شعله‌ها بسوزاندش و پاکش کند. و گشته دیگرم که به خاطر توانی مرتکب شدم و آن مرگ در سنی بود که شاید می‌توانستم مایع شوم کاری کنم که رخ ندهد نکرده، گرچه تمیذ استم که به چنین مرتوت شستی می‌گشود و نمی‌دانم چه باید مکرده‌ام؟ در این کار احساس پلیدی نمی‌کنم، اما دو سال تمام گذاختم و هر روز هم بدتر می‌شود و سخت‌تر و اگر جرعی بوده است، آتش مکافاتش بر آید و موشاید پیش از جرم و جز این اگر انجام

ندادن خدمتی یا نسبت ندادن به تسامح کاری گنده نباشد، دیگر گناهی سراسر ندارم و خدا را سپاس می‌گزارم که عمر را به خود ندان و نوشتن در گفتن گذراندم که بهترین ششقل را از زندگیم، معاصره برای آزادی مردم و نجات ملت می‌دانم و اگر این دست نداد بهترین ششقل یک آدم خوب و معنی است و نویسنده‌ای و من از هیجده سالگی کارم این هر دو.

و عزیزترین و گرانترین توتی کسم می‌توان بدست آورد، معیوب بودن و محبتی نمانده ایمان و من تنها اندوخته‌ام این و نسبت به کارم می‌شاید بگویم نرو تمسک، و جز این هیچ ندارم و امیدوارم این میراث را با زنده‌مان نگاهدارم و این پول را به هیچ‌دهند و رسای آنرا بخورند که حلال‌ترین نعمه است و حرام‌شده‌ام آنرا که کارم گفتن و نوشتن بود و یک کلمه و اداریاتی خودکار نمی‌بخشیم، یک جمله را برای مصلحتی حرام نکرده و قلمم همیشه میان من و هر چه در کار بود و جز دلم یاد منم کسی را و چیزی را نمی‌شناسم و فخرم این‌هاست که در هر هر مسئله‌ای از خودم متکی‌ترین بودم و در برابر هر ضعیف‌تر از خودم متواضع‌ترین.

و آخرین وصیتم به نسل جوانی که وابسته‌ام و از آن‌ها می‌انسان به خصوص روشتفکران و از این میان بلاخص شاگردانم که هیچ وقت جوانان روشتفکر همچون من روز نمی‌توانستند به سادگی، مقامات احساس و موقیتهای سنگین به دست آورند اما آنچه را در این معامله‌ها دست می‌دهند، بسیار گرانتر از آن چیزی است که به دست می‌آورند. و دیگر این سخن لا‌ذری فرنگی که در فاندن من سخت مهم بوده است که شرافت مردم همچون بکار یک زن است. اگر یکبار لکه‌ها در شست دیگر هیچ چیز جبرانش را نمی‌تواند و دیگر اینکه نخستین رسالت ما کشف بزرگترین مجهول غامضی است که از آن کمترین خبری نداریم و آن‌ها من مردم است و پوش از آن که به هر مکتبی بگردیم باید زبانی برای حرف زدن با مردم بی‌موزیم و اکنون گشکیم، ما از اعضای پیدایش ما زمان‌ها را از یاد برده‌ایم و این بیگانگی، فربه‌شان همه آرزوهای ما و عیب‌کننده همه تلاش‌های ما است.

و آخرین سخنم به آنها که به نام روشتفکری، گرایش مذهبی مرا شناسناخته و فقای می‌گویند این‌ها:

دین جوئی گراف و اساس نبود
روشتتر از ایمان من ایمان نبود
در هر جوئی یکی و آن هم مژ من
پس در همه ذهن یکی ایمان نبود
ایمان دو قل من، عبارت از آن سیر صوری است که، پس از رسیدن به نام عدالت اقتصادی، به معنای علمی کلمه، و از آن استانی، به معنای غیر سوری و از اصطلاح، در زندگی آدمی اغزل می‌شود.